

به نام عشق و سلام بر یاران همراه.

غنیمت شمردن عمر و به خواب ذهن نرفتن

در غزل ۲۵۸ مولانای عزیز نکته‌های بسیار آموزنده‌ای را به ما یادآوری می‌کنند. یکی از آن‌ها این است که همه ما انسان‌ها مه‌لقا یعنی زیبارو و از جنس الست هستیم، یا به عبارتی همه ما از یک نوع هشیاری هستیم، پس تفاوت‌های سطحی را برجسته کردن و به اختلاف افتادن، کاری عبث است.

همچنین ایشان می‌گویند: از وقتی که به این دنیا آمدی تا زمان مرگت که در این جسمت هستی، مواظب باش که در ذهنت نخوابی و به خواب چیزهای آفل این دنیا نروی، که با آن‌ها همانیده شوی؛ مگر اندکی آن هم تا ده سالگی بیشتر مجاز نیستی در ذهنت بخوابی. و اگر نخوابی این گنج بقا که همان حضور و زنده شدن تو به بی‌نهایت و ابدیت خداست این لحظه به تو رو خواهد کرد، درحالی که بعضی فکر می‌کنند زنده شدن ما به خدا پس از مرگ ماست.

گر بَنَخُسبِی شَبِی اِی مَه‌لِقَا  
رو به تو بِنماید گنج بقا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸  
-مه‌لقا: ماهر، زیبارخسار

چرا ما باید با چیزهایی همانیده شویم که حادث هستند، یعنی تازه به وجود آمده‌اند و کشت‌های ثانویه‌ای هستند که خودمان روی کشت اول یعنی خداییمان کاشته‌ایم؟

این چیزهایی که ذهن ما نشان می‌دهد اگر به خواب آن‌ها برویم و همانیده شویم، جز درد و انقباض و بی‌مرادی برایمان نتیجه‌ای به همراه نخواهد داشت. پس اگر ما درد در زندگی خود داریم و مرتب منقبض یا بی‌مراد می‌شویم، حتماً به خواب همانیدگی‌ها رفته‌ایم.

بعد به ما می‌گویند: اگر در ذهن نخوابیم و اجازه دهیم خورشید درونمان طلوع کند، از گرما و روشنایی این آفتاب درونمان بهره‌مند می‌شویم و خداوند با سرمه خودش که همان عشق و قدرت و خرد و هدایت و سایر برکاتش هست، چشم ما را که با این همانیدگی‌ها بسته شده بود، باز می‌کند و دیگر چشممان بر آن‌ها نمی‌لغزد، بلکه مثل پیامبر چشم عدم می‌یابیم و مازاغ می‌شویم.

پس ایشان از ما می‌خواهند که صبر و پایداری کنیم و سر خدایی خود را که عقل کل هست را کنار نگذاریم تا به عقل جزوی من‌ذهنی‌مان بچسبیم که ما را به خواب این چیزهای حادث که ذهن‌مان نشان می‌دهد و به ما تحمیل شده‌اند، ببرد. اگر این خرد الهی خود را کنار نگذاریم، در این صورت سعادت و نیک‌بختی الهی به ما رومی‌کند، یعنی از این پس خدا مثل چمن با باران رحمتش درون و بیرون ما را سامان می‌بخشد.

گرم شوی شب، تو به خورشید غیب  
چشم تو را باز کند توتیا  
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸  
توتیا: سرمه، سنگی معدنی که اطبای قدیم آن را در معالجه بیماری‌های چشمی و تقویت بینایی به کار می‌بستند.

امشب استیزه گن و سر منه  
تا که ببینی ز سعادت، عطا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

حال چه چیزهایی سبب می‌شوند که ما سر خدایی خود را رها کنیم؟ همین کبر و غرور، پندار کمال، ناموس، شهوت زیاد کردن چیزها را داشتن و موتور خواستن را روشن گذاشتن، با سبب‌سازی فکر و عمل کردن.

نکته بعدی این است که جلوه‌گری همهٔ زیبارویان در همین شب بود که اشاره به معراج رفتن پیامبر و زنده شدن حضرت موسی به خدا در کوه طور می‌کند که در همین زمانی که در جسم بودند هشیاری‌شان سوار بر هشیاری شد و به حضور رسیدند. اما کسانی که به خواب ذهن بروند، الصلا یا دعوت خداوند برای بازگشتن به سوی او را نمی‌شنوند، چون مشغول به حادث‌ها و کشت‌های ثانویه خود هستند.

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است  
نشود آن کس که بخفت «الصلا»  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸  
الصلا: به هوش باشید.

موسی عمران نه به شب دید نور؟  
سوی درختی که بگفتش: «بیا»

رفت به شب بیش ز ده‌ساله راه  
دید درختی همه غرق ضیا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

-«و هل أتاك حديثُ موسى.»  
«آیا خبر موسی به تو رسیده‌است؟»

-«إذ رأى ناراً فقال لأهله امكثوا إني آنستُ ناراً لعلی آتیكم منها بقبسٍ أو أجدُ علی النارِ هدی.»

«آن‌گاه که آتشی دید و به خانواده خود گفت: درنگ کنید، که من از دور آتشی می‌بینم، شاید برایتان پاره‌ای از آن آتش بیاورم یا در روشنایی آن راهی بیابم.»

-«فلما أتاهَا نُودیَ یا موسی.»

«چون نزد آتش آمد، ندا داده شد: ای موسی.»

-«إني أنا ربُّك فألخِ نعلیک إنك بالوادی المقدس طوی.»

«من پروردگار تو هستم. پای‌افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طوی هستی.»

-قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹-۱۲

پی که به شب، احمد معراج رفت  
برد براقیش به سوی سما؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۸

-براق: مرکوب خاص حضرت رسول اکرم (ص) در شب معراج  
-سما: سما، آسمان

و فرمودند: که ما فقط برای کسب و کار می‌توانیم از ذهن استفاده کنیم، بعد در شب به سوی عشق برگردیم، یعنی ذهن را خاموش کنیم تا چشم بد من ذهنی هم به ما آسیبی نرساند.

روز پی کسب و شب از بهر عشق  
چشم بدی تا که نبیند تو را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

«وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.»

«و از رحمت او آن که برای شما شب و روز را پدید آورد تا در آن یک بیاسایید و در این یک به طلب روزی برخیزید، باشد که سپاس گویند.»

-قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۳

بعد اشاره به عاشقان کردند که این گروه طلب خلوت می کنند و چیزی را به مرکزشان راه نمی دهد، پس در شب ذهن بیدار می ماند و هشیاری ناظرشان فعال هست و خداوند قصه زندگی شان را رقم می زند، برعکس آنهایی که من ذهنی قصه زندگی آن ها را می نویسد.

همانطور که خداوند به حضرت داود گفت: کسی که عاشق واقعی من باشد، در مدت عمرش در ذهن نمی خوابد، والا ادعای عاشقی اش دروغ است.

خَلَقَ بِخُفْتِنَد، وَلِيَّ عَاشِقَانَ  
جَمَلُهُ شَبِّ، قِصَّةُ كِنَانٍ بِأَخْدَا

گفت به داود، خدای کریم:  
هر که کند دعوی سودای ما

چون همه شب خفت، بود آن، دروغ  
خواب کجا آید مر عشق را؟

زآنکه بود عاشق خلوت طلب  
تا غم دل گوید با دلربا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

آخر چطور ممکن است کسی که تشنه زنده شدن به خداست، بخوابد. اگر هم بخوابد به خواب حضور می رود که در آن خواب آب حیات یا جوی روان زندگی را می بیند و یا ساقی و سبو را می بیند که نشان یکی شدن خودش با ساقی است که شراب زندگی را می گیرد و به دیگران می بخشد.

تشنه نخسپید، مگر اندکی  
تشنه کجا، خواب گران از کجا؟

چون که بخسپید، به خواب آب دید  
یا لب جو، یا که سبو یا سقا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

حال مولانای عزیز تأکید می‌کنند که هرچه زودتر از خوابی که رفته‌ایم بیدار شویم و این چند صباح عمر را غنیمت بشماریم تا پس از مرگ و جدایی روحمان از جسم حسرت نخوریم که هیچ‌کاری نکردیم و عمر را با این همانیدگی‌ها به بطالت گذرانیدیم.

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:  
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

ورنه پس مرگ، تو حسرت خوری  
چونکه شود جان تو از تن جدا

جُفت بُردند و زمین ماند خام  
هیچ ندارد جز خار و گیا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

و بدانیم عمری که بدون عشق سپری شده باشد، به شمار زندگی نمی‌آید، چون همه‌اش در مردگی و افسردگی گذشته‌است.

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر  
آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر

هر که جز عاشقان ماهی بی‌آب دان  
مرده و پژمرده است گر چه بود او وزیر  
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹

با کمال احترام

مهردخت از چالوس